

روزهای قرنطینه کسندار و جانفرسا می‌گذرد. هر ساعتی به قدر صد روز، خصوصاً برای کسانی که عادت به فعالیت‌های خارج از خانه داشته‌اند، گذر هر ثانیه آن قابل تصور نیست. شبکه‌های اجتماعی و شبکه‌های خبری در حالی تقریباً همه‌اخبار خود را به کرونا اختصاص داده‌اند، که گویی فراموش شده که آدم‌ها برای گذراندن قرنطینه که چیزی کم از زندان ندارد، نیاز به سرگرمی هم دارند. در روزهایی که شبکه‌های اجتماعی از کارکرد اصلی خود (یعنی ارتباط و سرگرمی) خارج و تبدیل به رسانه‌های خبری (آن هم بدون مسئولیت رسانه ای) شده‌اند، به نظر می‌رسد بهتر است به سرگرمی‌های خانگی قدیمی بازگشت. سرگرمی‌هایی مانند فیلم دیدن یا کتاب خواندن که آنها برای وقت گذراندن نبود و بسیاری از کسالت‌های آدم‌ها را نیز برطرف می‌کرد. شاید

آن روزها که «اطلاعات» کمتر و «آموزش» بیشتر بود، وضعیت بهتری را شاهد بودیم. از همین رو ما در «مردم دواز انلایین» تصمیم گرفتیم تعدادی فیلم ایرانی را که کمتر دیده شده و می‌تواند تنوعی به روزهای قرنطینه بدهد معرفی کنیم؛ نکته این فیلم‌ها این است که در پخش‌های تلویزیونی کمتر به آنها پرداخته شده و نسل‌های جدیدتر شاید کمتر از وجود این فیلم‌ها (به دلیل بالا بودن تولیدات سینمایی در این روزها) بایخبرند. علاوه بر اینکه سعی داریم ارزش سینمایی هم در این فیلم‌ها بررسی شود تا بهترین‌های سینمای ایران به خوانندگان این مطلب معرفی شود.

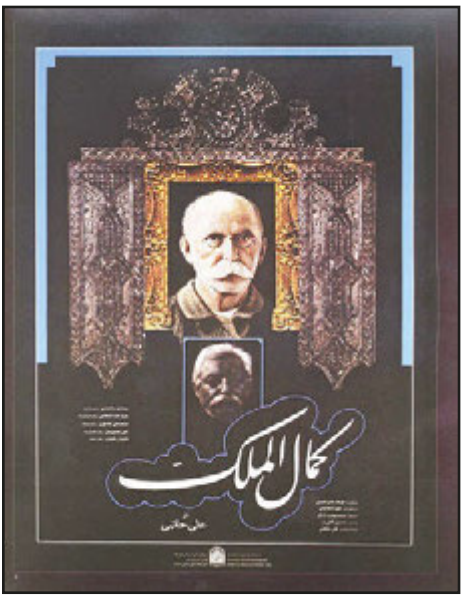
- مرگ یزدگرد (۱۳۶۱ بهرام بیضایی)**



پس یزدگرد به سوی مرو گریخت و به آسیایی درآمد. آسیابان او را در خواب به طمع زر و مال یکشت (تاریخ) همین جمله بالا نشان می‌دهد در این روایت ما با یک متن تاریخی مواجه نیستیم و بیضایی روایت را از دید خود و به شکلی سینمایی به ما نشان خواهد داد. مرگ یزدگرد تقلیل دو گروه رعیت و پادشاه را نشانمان خواهد داد، اما به شیوه ای نو و دور از نگاه ظالم و مظلوم و طرح این سؤال که بالاخره پادشاه کیست و آسیابان کیست. داستان مرگ یزدگرد سوم است که به مرو می‌گریزد و به طور ناشناس در آسیایی پناه می‌گیرد. داستان از زبان آسیابان، زن آسیابان و دخترشان بیان می‌شود و همه روایت‌ها با هم تفاوت دارد. از اولین آثار بهرام بیضایی پس از انقلاب که هم به صورت تئاتر و هم به صورت سینما اجرا شده است. در اجرای سینمایی به لحاظ فنی و کارگردانی نیز با یکی از آثار بدیع سینمای ایران طرف خواهیم بود.

دیالوگ به یادمانندی: «زن آسیابان: اینک داوران اصلی از راه می‌رسند، شما را که درفش سپید بود این بود داور۱، تا رای درفش سیاه آنان چه باشد.»

- کمال الملک (۱۳۶۲ علی حاتمی)**



– این گذری است بر بخش‌هایی از زندگی تاریخی «محمد غفاری» ملقب به «کمال‌الملک». نقاش بزرگ معاصر، «کمال‌الملک» در ده «قله» از توایع کاشان به دنیا آمد و تبعید ارمنان دوران کپولت اوست. کمال الملک به سال ۱۳۱۸ در نیشاپور به سن ۹۳ سالگی درمی‌گذرد.

از علی حاتمی چه باید گفت، سلطان دیالوگ نویسی آهنگین و منثور در سینمای ایران، با نگاهی نقاش مآبانه و دیدن قاب دوربین به عنوان یک تابلو نقاشی، از علی حاتمی «سوته دلان»، «طوقی» و «مادر» بسیار دیده شده، اما کمال الملک که داستانی برگرفته از زندگی نقاش بزرگ ایرانی است کمتر دیده شده، بازی‌های خوب و دیالوگ‌های دوست داشتنی و آشنایی نسبی با تاریخ (در حد سینما) از محصولات دیدن این فیلم است.

دیالوگ به یادمانندی: «مظفرالدین شاه: عمر ما بیشتر به ولیعهدی گذشته تا شاهی، تعیین سسله را به انصاف خودتان می‌گذاریم، چیزی بخواهید مرحمت‌م می‌کنیم… کمال الملک: اجازه مرخصی…»

- دونده (۱۳۶۳ امیر نادری)**



–در ستیز بین واقع‌گرایی و واقع‌گریزی، هر چند که نادری ترجیح می‌دهد همچنان واقع‌گرا باقی بماند، اما، گاه تمایل او به واقع‌گریزی که به شدت هر چه تمامتر رخ می‌نماید، نشانه سرگردانی او بین این دو قطب است. (غلام حیدری منتقد)

امیرنادری که پیش از انقلاب فیلم‌های مهم «تنگسیر و تنگنا» را در کارنامه داشت، این بار به سینمای کودک‌روی آورد تا واقع‌گرایی منحصر به فرد خود را این بار در دونده محک بزند. نگاه خاص نادری به جنوب و مطرح کردن مسائلی همچون مهاجرت، کودک کار و تلاش برای یادگیری، این فیلم را از هم رده‌های خود متمایز کرده است. این روزها که نوجوانان مجبور به ماندن در خانه هستند، دیدن این فیلم‌ها برای آن‌ها نیز خالی از لطف نیست.

دیالوگ به یادمانندی: «بچه‌ها: چرا وقتی از خط گذشتی، بازم دویدی؟ امیروز: می‌خواستمت بدونم که خودم چقدر می‌تونم بدوم.»

- اجاره نشین‌ها (۱۳۶۵ دار یوش مهرجویی)**



– واقع قضیه این است که دو ساعت پیش که فیلم را دیدم حاضر بودم به خودم نازنیک ببندم و مهرجویی را بغل کنم و با هم به آن دنیا برویم. (محسن مخملباف)

داریوش مهرجویی که پیش از انقلاب سا فیلم‌هایی از قبیل «دایره مینا» و «پستیچی» جای خود را در سینما باز کرده بود، این بار با یک فیلم کمدی به سینمای ایران آمد. فیلمی که هیچ کمدینی جز اکبر عبدی نداشت که نقش او هم کمیک نبود. اما موقعیت‌های بی نظیری که در فیلم اتفاق می‌افتد، و پرداخت و فهم درست مهرجویی از مدرنیته و تقابل آن با سنت و حضور طبقات مختلف اجتماعی در فیلم، آن را به یک کمدی درجه یک تبدیل کرده است. برای روزهای قرنطینه و خندیدن‌های از ته دل شدیداً توصیه می‌شود.

دیالوگ به یادمانندی: «عباس آقا: اکبر!!! پیر سوپر گوشت پیش

عسگری،، بهش بگو واسه سی چهل نفر، چرخ کرده و راسته،

خس مشسو بگیره، رگ و ریششو بگیره، قشنگ صافش کنه،

شیشک آجری باشه، سوسه موسه بهت نده، جلدی برو جلدی

بیان…»

- برده آخر (۱۳۶۹ واروژ کریم مسیحی)**



– درود به واروژ مهربان، درود به آنها که برایش یزدگداشت گرفته‌اند، و درود به سینما وقتی که سینماست؛ به شما دور ولی نزدیکم، و می‌توانم واروژ را بنیمن گنج، ناباور از اینکه چهار دهه گذشت… چهار سال از گذار هم بیشتر، از روزی که کلید دوستی زدید، و من چه دارم بگویم که شادباشی باشد… برای فیلم‌های ناساخته! (بهرام بیضایی)

واروژ کریم مسیحی را می‌توان یکی از نزدیک ترین سینماگران ایرانی به بهرام بیضایی دانست و همانقدر متأثر از بیضایی در دیالوگ نویسی و صحنه آرای، اما با این همه تأثیر و هنر بی بدیلش، کمتر فرصت فیلمسازی پیدا کرده و ساخته‌هایش کمتر دیده شده‌ اند. اما فیلم «برده آخر» و «زردی» (که بعدتر در سال ۸۷ ساخت)، او را در سینمای ایران جاودانه کرده است.

این فیلم با اینکه کار اول کریم مسیحی است، اما او یکی از اثرهای دشوار سینما (یعنی معمای) را برای روایت انتخاب کرده است و عجیب تر اینکه در ابتدای فیلم پایان آن را لو می‌دهد و چنان تماشاگر را درگیر می‌کند که تا انتهای فیلم آن را دنبال می‌کند.

دیالوگ به یادمانندی: «رفیع الملک: امروز که اومدن شما باهاشون صحبت کن… ملوک: من با مطرب جماعت چونه بزتم؟ رفیع الملک: …اگر در وصف ارزش بالای هنر داد سخن نداده بودم که هیچی…! به واقع با هنر لفاظی به شوق آوردمشون! ملوک: در اینصورت چرا بیشتر نطق نکردی؟ رفیع الملک: چون خودمم به وجد اومده بودم، عنان اختیار چنان از کفم رفت که قول انباری متروکه رو هم بهشون دادم…»

- ای ایران (۱۳۶۹ ناصر تقوایی)**



– من باید سر «ای ایران» جایزه می‌گرفتم، برای کار کردن با فهم‌ترین کارگردان سینمای ایران، استاد ناصر تقوایی. من برای بازی در این فیلم که ساختش دو سال طول کشید، تنها ۱۹۵ هزار تومان پول گرفتم، اما این فیلم به بخش مسابقه هم نماند. (اکبر عبدی)

«ای ایران» – ساختن ناصر تقوایی در سال ۱۳۶۸، یکی از چند فیلمی است که به مناسبت دهمین سال پیروزی انقلاب اسلامی سفارش داده شد. او که پیش از این «ناخدا خورشید» را در کارنامه داشت، حالا با این فیلم نشان می‌داد که می‌شود اثری سفارشی ساخت و در بند سفارش دهنده نبود. تقوایی که خوب قبلاذر «دای جان ناپلئون» تبحر خود را در کار با مضامین طنزآمیز نشان داده بود، در «ای ایران» استبداد و دیکتاتوری را به هجو می‌کشد.

فیلم تقوایی نگاهی تازه به موسیقی و شعر و «ای ایران، ای مرز پرگوهر» کرده و انقلابیون را از قالب‌های پذیرفته شده تیپیکال سینمای آن روز ایران بیرون آورده است. در این ساختار شکنی همین بس که برای اولین بار انقلابیون کراواتی به تصویر کشیده می‌شوند. اما این فیلم نه به وزن سازنده اش، نه به اندازه ارزش درونی اش دیده نشد. شاید این روزها فرصت خوبی باشد برای دیدن داستان انقلاب از یک زاویه دیگر و نقش آفرینی غلامحسین تقشینه (دای جان ناپلئون) در یک نقش متفاوت.

دیالوگ به یادمانندی: «فارسی: این سرود میراث فرهنگیه آقا! حالا شما برداشتی شعر رو عوض کردی، آهنگ رو عوض کردی، روح اون دوتا استاد بزرگ تو گور داره میلرزه آقا! سرودی سونقامه شده آقا، این بهترین سرودیه که داریم، بنده هم دارم تجلیل می‌کنم از اونا… فارسی: بنده و شما به الف چه بودیم این سرود رو میخوندیم… سرودی: ولی امروز این بچه‌ها به جای بنده و شما نشما نشستم روی این نیمکت‌ها… بین اون بچگی و این بچه‌ها خیلی فاصله اس… فارسی: هنر کهنه نمیشه… سرودی: به نگاه به اون کوه‌ها بکنید، انگار داره یه اتفاقی می‌افته نسه؟ به زلزله بزرگ شروع کرده به تکون دادن تموم این سرزمین، فکر نمیکنی این سرود هم لازمه که کمی جابجا بشه؟ سرود اولین شعریه که انقلاب میگه!»

بیست پیشنهاد سینمایی برای روزهای خانه‌نشینی

موسی‌حسن‌وند

- مسافران (۱۳۷۰ بهرام بیضایی)**



– داستان آئین عربوسی که به هر دلیل شکلی دیگر به خود می‌گیرد موضوع اولین فیلم‌نامه بلندی است که در زندگی به آن فکر کردم؛ سال ۴۴ یا ۴۵ خیال می‌کنم. آنجا هم مثل «برورنده قدیمی پیرآباد» موضوع سر محور دعوی قدیمی دو قبیله کمالوندی و جمالوندی می‌گشت؛ و آخرین بار پیش از مسافران، سفر به شب است که در آن آئینی تبدیل به آئین دیگر می‌شود! (بهرام بیضایی)

هشتمین فیلم بهرام بیضایی نیز، همچون ساخته‌هایی مانند «رگبار» و «کلاغ»، تجربه متفاوتی برای او داشت. از نوع ساخت تا تلاش برای اکران که در نهایت داد بیضایی را نیز درآورد و نامه ای نوشت که «هدف فهرست جدید حذفی‌های شما هیچ نیست جز آن که مایلید من بگویم نه، و بناتواید اعلام کنید خود بیضایی مایل به نمایش فیلم نیست. من می‌گویم نه و بر عکس به شما معترضم که چرا حق نمایش فیلم مرا به وقتش زبر پا گذاشتید؟»

افتتاحیه فیلم همه چیز را بی پرده پوشی به تماشاگر می‌گوید و ادامه فیلم چگونگی پدیده را روایت می‌کند. عجبا از هنر بیضایی که سوزِ هیچگاه در فیلم نه دیده می‌شود و نه به خبر می‌آید! البته در یک سوم پایانی فیلم کمی از ریتم می‌افتد ولی پایان بندی بی نظیر این فیلم می‌تواند سکاسن‌های کند فیلم را جبران کند.

دیالوگ به یادماندنی: «مادر بزرگ: لعنت به جاده‌ها…! اگر معنیشون جداییه!»

- چهره (۱۳۷۴ سیروس الوند)**



از اولین فیلم‌هایی که به ظهور طبقه جدید شهری در دوران سازندگی می‌پردازت. یک فیلم سرگرم کننده که نکته هنری خاصی در آن نیست، اما یک قصه شسته رفته و بازی‌های خوب علاوه بر دیدن چهره تهران قدیم و شروع یک سبک زندگی جدید در ایران سال ۷۴ را به خوبی روایت می‌کند. برای یک سینمای خوب دلیلی جز سرگرمی هم مگر هست؟

دیالوگ به یادمانندی: «فریدون بهمان: به این می‌گن دلار…»

زیبون بین‌الملل، دلار بده، سفید و سیاه حرفتو می‌فهمن. تلخه،

زشته، می‌دونم، ام این قانون دنیاس…»

- بادکنک سفید (۱۳۷۴ جعفر پناهی)**



– نوروز هم مانند بسیاری از مناسبت‌های دیگر سهمی در فیلم‌های سینمای ایران داشته که البته نسبت به بسیاری از ایام دیگر این نقش پررنگ تر بوده است و فیلمسازان به فراخور داستانشان به روزهای آغازین سال جدید پرداخته‌اند. این پرداخت با در حد تقارن زمان روایت داستان با نوروز بوده و یا بستر اصلی فیلمنامه بوده است.

بهترین فیلم جعفر پناهی را شاید بارها تلویزیون پخش کرده باشد، اما این فیلم به واقع کمتر دیده شده و شاید کمتر این فیلم را (به دلیل پخش تلویزیونی و غیرانتخابی) کامل دیده باشیم: واقعبت این است که یک قصه یک خطی که خوب درآمده و حرف‌های جهان شمول ندارد (و در عین حال این کار را می‌کند) می‌تواند دو ساعت سرگرم کننده را برای شما به ارمان بیاورد.

دیالوگ به یادمانندی: «ماهی فروش: کدوم یکی رو می‌خوای؟ راضیه: اونی که مثل عروس میمونه… خوشگله… تيله… اونو می‌خوام.»

- مهر مادری (۱۳۷۶ کمال تبریزی)**



– من با بازی در «مهر مادری» در چند جشنواره بین‌المللی درخشیدم و از جمله، از جشنواره‌های برلین و یونان جایزه بهترین بازیگری را گرفتم. در حالیکه در ایران فیلم را حتی برای جشنواره کودک هم قبول نکردند و اگر در جشنواره حضور می‌یافت مطمئن هستم که جایزه می‌گرفتم، اما در جشنواره فجر عنوان بهترین فیلم به انتخاب مردم را گرفت و در ضمن جایزه نخل زرین در جشنواره موضوعی آبادان را به خاطر بازی در آن گرفت. (حسین سلیمانی)

حتما بهترین فیلم تبریزی، پرسوستوی و معتمدآریا نیست، ولی اینقدر هست که یک رابطه فرزند/امادارانه را به خوبی به تصویر بکشد و کلی مشکلات آن روز کودکان بزهارکار را در قالبی نرم و ساده بیان کند و دو ساعت فیلم خوب برای ما بسازد.

دیالوگ به یادمانندی: « خانم فهیمی: بله…! کیه…؟! مهدی: اینجا پشت میکروفن که نمیشه صحبت کرد، بیسا پایین رومون تو روی هم بیفته مشکلاتمون رو حل کنیم.»

- طعم گیلان (۱۳۷۶ عباس کیارستمی)**



– تفاوت و شباهت کار ما کارگردان‌ها با روان‌شناسان در این است که کارگردان، در سطح جامعه معضلات را می‌بیند و نقطه درد را نشان می‌دهد ولی همان‌جا من رها می‌کند و از اینجا به بعد، حیطه او نیست. این جامعه روانپزشکی است که پس از تشخیص، به درمان درد هم می‌پردازد. (کیارستمی)

فیلم‌های دیده نشده اوست. شاید اگر بخواهیم از سینما (به عنوان عنصری برای سرگرمی) صحبت کنیم، آن را در آثار کیارستمی جز یکی دو فیلم (مثل گزارش یا کپی برابر اصل) پیدا نکنیم. اما طعم گیلان هم علیرغم کمبودهایی در عرصه سینما با کمی حوصله به خرج دادن فیلم دوست داشتنی خواهد بود.

دیالوگ به یادمانندی: «می‌دونم که شما به این فکر من معتقد نیستید. شما فکر می‌کنید خداوند خودش به انسان چون داده، هر وقتیم لازم شد، می‌گیره. اما به موقی می‌رسه که انسان دیگه خسته‌اس، نمی‌تونه منتظر بشه که خداوند به مسائل خودش عمل کنه. دیگه خودش راساً عمل می‌کنه. به هر حال این همون چیزیه که بهش می‌گن خودکش. بعدم باید پذیرفت که واژه خودکشی رو فقط برای فرهنگ‌نامه نیاورن که، بالاخره باید به جا به کاربردی داشته باشه.»

- هیوا (۱۳۷۷ رسول ملاقلی پور)**



– مستند تفحص را که ساختم، مواجه شدم با دو شخصیت عجیب و غریب انسانی، برای مستند حمید و فاطمه با خانم باکری شش ساعت مصاحبه کردم، دیدم بعد از سال‌ها هنوز عاشقانه از شوهرش حرف می‌زند، وقتی این مصاحبه تمام شد، قاطعی کرده بودم آنکار ضربه ای به سرم خورده بود و آمدم فکر کردم به زنی شبیه خانم امیرانی با تفاوت‌هایی که زاپیده ذهنیات من بود… هیوا را ساختم. (رسول ملاقلی پور)

اگر بخواهیم در یک جمله این فیلم را توصیف کنیم باید بگوییم فیلمی کمتر دیده شده، اما استاندارد در سینمای دفاع مقدس، با حرف‌های جدید. حرف‌هایی که تا پیش از آن تابو محسوب می‌شد و البته شکستن این خط بیشتر مدیون لیلی با من است بود. آواز خواندن و… در خط مقدم و در محاصره، خیلی پیش از اخراجی‌ها به وسیله ملاقلی پور با بازی به یادمانندی جمشیدهاشم بود که سینما به وجود آمد. فیلمی غیرمعتارف به لحاظ زمان و سرگرم کننده در سینمای جنگ.

دیالوگ به یادمانندی: «رحیم: من خدا رو دوست دارم حتی اگر توی جهنمش بسوزم.»

- مارال (۱۳۷۹ مهدی صباغزاده)**



– خود شیفتگی و حسادت تا اندازه‌ای انسان را می‌سازند که علیرغم همه شعارها، در زمان مقتضی هیچ‌کس جز خود و منافع خود رو نمی‌بیند و امر در فیلم مارال به خوبی قابل مشاهده است. حسادت زنه‌ای که در ظاهر وجود ندارد اما عاقبت کار دست قهرمان فیلم می‌دهد، اگر قرار شد یک روز خودتان را امتحان کنید، حتما قبل از این کار فیلم مارال را ببینید. خوش ساخت و با بازی‌های خوب و خلاصه یک فیلم استاندارد و سرگرم کننده

دیالوگ به یادمانندی: «رضوان: می‌خندم تو اون دنیا می‌خندم وقتی اونایی که خندوتون میرن تو آتیش جهنم نوبت خندن من هم می‌رسه…»

- کاغذ بی خط (۱۳۸۰ ناصر تقوایی)**



– نگاه ناصر تقوایی به مقوله کلون خانواده و از آن مهم تر زندگی زن و شوهری در آغاز دههٔ هشتاد مدرن و آرمانی است، دیدگاهی که تا به امروز در سینمای ایران نظیرش را ندیده‌ایم به همین دلیل کاغذ بی خط تاریخ انقضا ندارد.

در کاغذ بی خط هیچ اتفاق عجیب و غریبی در فیلم نخواهد افتاد، اما فیلم قطعاً تا آخر شما را به دنبال خود خواهد کشاند. یک قصه ساده از یک زن و شوهر طبقه متوسط که در زندگی مشترک دچار درگیری‌هایی هستند. این خرده درگیری‌های زن و شوهری نه در فیلم به وجود می‌آید و نه با پایان فیلم از بین می‌رود، اما علیرغم همه اینها و بی اتفاق بودن فیلم، نه ضرابهنگ فیلم افت

مردم سالاری

چهارشنبه ۲۸ اسفند ۱۳۹۸– ۱۳ رجب ۱۴۴۱– ۱۸ مارس ۲۰۲۰– سال نوزدهم– شماره ۵۱۹

می‌کند و نه جایی از قصه حوصله سسر بر می‌شود. کاغذ بی خط با اینکه حدود ۲۰ سال پیش ساخته شده، اما هنوز هم در قامت یک فیلم استاندارد (چه به لحاظ فیلمنامه، کارگردانی و بازی‌ها) خودنمایی می‌کند. دیالوگ به یادمانندی: «رویا: تو می‌تونی سه بار پشت سر هم بگی می‌شورم، می‌بزم، می‌سایم. من روزی سه بار می‌شورم و می‌بزم و می‌سایم… می‌شورم و می‌بزم و می‌سایم… می‌شورم و می‌بزم و می‌سایم…»

- رقص در غبار (۱۳۸۱ اصغر فرهادی)**



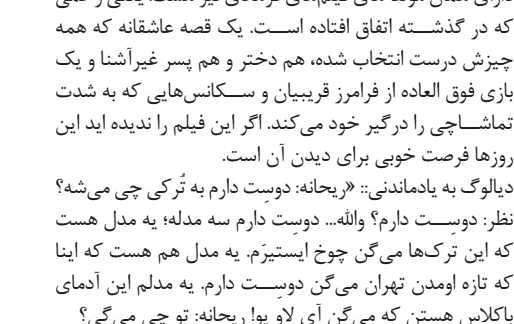
– وقتی سرایل تلویزیونیم را تمام کردم خیلی خوش شانس بودم، در زمان کوتاهی مجوز کارگردانی و پروانه ساخت گرفتم و در عین حال با تهیه‌کننده‌ای که نگاه فرهنگی داشت کار کردم. از ابتدا هم قصد ساخت یک فیلم تجاری و رکورد شکن را نداشتم اما همه‌ی تلاش‌م این بود که ببیننده تا آخر، فیلم را دنبال کند و به همین دلیل فیلم قصه دارد و به حالت یکی بود، یکی نبود روایت می‌شود. (اصغر فرهادی)

اسم اصغر فرهادی با جدایی نادر از سیمین و درباری اله گره خورده، دنبال‌کننده‌های جدی تر شاید چهارشنبه سوری و شهرزبیا را هم به یاد بیاورند، اما اولین فیلم فرهادی فیلمی است که اتفاقاً از همه کمتر دیده شده ولی شکل روایت و قصه تقریباً همان جذابیت‌های فرهادی متأخر را نیز داراست. و البته دارای همان مولفه‌های فیلم‌های فرهادی نیز هست. یعنی زخمی که در گذشته اتفاق افتاده است. یک قصه عاشقانه که همه چیزش درست انتخاب شده، هم دختر و هم پسر آشنا و یک بازی فوق العاده از فرامرز قریبیان و سکسانس‌هایی که به شدت تماشاجی را درگیر خود می‌کند. اگر این فیلم را ندیده‌اید این روزها فرصت خوبی برای دیدن آن است.

دیالوگ به یادمانندی: «ریحانه: دوست دارم به ترکی چی می‌شه؟ نظر: دوست‌دارم؟ والله. دوست دارم سه مدله، به مدل هست که این ترکه‌ها می‌گن چوخ ایستیزم. به مدل هم هست که اینا که تازه اومدن تهران می‌گن دوست‌دارم. به مدل این آدمای باکلاس هستن که می‌گن آی لای یوا ریحانه: تو چی می‌گی؟

نظر: من؟ من چوخ آی لای یوا…»

- چند کیلو خرما برای مراسم تدفین (۱۳۸۵ سامان سالور)**

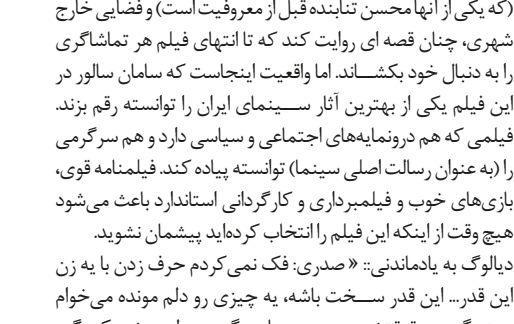


– فیلم بازتابی است از واقعیت پنهان زندگی بشر در عصر حاضر، ما در این فیلم شاهد افرادی هستیم که به‌گونه‌ای تلفات زندگی مدرن امروزی بوده و در حاشیه‌ای از جامعه ساکن شده‌اند و این در حاشیه بودن هر چند تلخ و دردناک است اما برای آنها راه‌گریزی از آن نیست.

باور کردنی نیست که فیلمی سیاه و سفید با سه چهار بازیگر اصلی (که یکی از آنها محسن تنبلیه قبل از معروفیت است) وقضایی خارج شهری، چنان قصه ای روایت کند که تا انتهای فیلم هر تماشاگری را به دنبال خود بکشاند. اماوقعبت اینجاست که سامان سالور در این فیلم یکی از بهترین آثار سینمای ایران را توانسته رقم بزند. فیلمی که هم درونمایه‌های اجتماعی و سیاسی دارد و هم سرگرمی را (به عنوان رسالت اصلی سینما) توانسته پیاده کند. فیلمنامه قوی، بازی‌های خوب و فیلمبرداری و کارگردانی استاندارد باعث می‌شود هیچ وقت از اینکه این فیلم را انتخاب کرده‌اید پشیمان نشوید.

دیالوگ به یادمانندی: «صدری: فک نمی‌کردم حرف زدن با یه زن این قدر… این قدر سخت باشه، یه چیزی رو دلم مونده می‌خوام بهت بگم… حقیقتش من، من یه بار دیگه هم دلم پیش گیگی گیر کرد. هیچ وقت روش رو ندیدم، همیشه صورتش تو چادر پوشیده بود… آخر معرکه می‌ومد می‌گفت: پهلویون، نفس‌ات حقه‌ام من… من عاشق صدش بودم… از وقتی پیداش شد دیگه کار من کار نشد… تمام هوش و حواسم به اون بود تا زد و یه روز زبر بار ماشین دستم لرزید، نتونستم نگهش دارم. همه هرهر زدن زیر خنده… دیگه از فرادش ندیدمش… یعنی دیگه نیومد. حالا می‌فهمم زورم… زورم به همه چی می‌رسه، الا دلهم…»

- اتوبوس شب (۱۳۸۵ کیومرث پوراحمد)**



– وقتی این کتاب (داستان‌های شهر جنگی – حبیب احمدزاده) را مطالعه کردم، داستان نوجوانی که چهل اسبیر را از آبادان به ماهشهر می‌برد، به قدری گیرا و جذاب بود که مرا به دنبال خود کشاند و گفت مرا بساز. این فیلم به تهیه‌کنندگی مهدی همایونفر در مرکز سیما فیلم تولید شد.

کیومرث پوراحمد آن قدر اثر خوب دارد که حداقل یکی از آنها در ردیف فیلم‌های تمام عمر غالب منتقدان و سینما دوستان ایرانی جای می‌گیرد. فیلم‌های آلوم تمبر، خواهران غریب، به خاطره‌ایه، شب یلدا، قصه‌های مجید و سرخ آنقدر خوب هستند که نیازی به معرفی نداشته باشند. اما در این میان اتوبوس شب فیلم کمتر دیده شده ایست. سیاه و سفید، درباره جنگ و بر علیه جنگ، وقتی کیومرث پوراحمد فیلمی درباره جنگ بسازد حتما آن اثر کلی شاعرانه و عاشقانه خواهد داشت. اتوبوس شب هم در یک لوکیشن محدود و یک قصه ای که خطر حوصله سر بر بودن را در خود دارد، فیلم موفقتری از کار آمده است. بازی ماندگار خسرو شکیبایی در نقش راننده پیر بی اعصاب، در کنار سرکشی‌های جوانانه مه‌راد صدیقی که آن روزها اولین بازی‌های خود را تجربه می‌کرد، و بازی پخته محمدرضا فرورتن توانسته یک فیلم خوب را راهی سینما کند.

اگر ندیده‌اید، پیشنهاد خوبی برای روزهای کسندار قرنطینه است. دیالوگ به یادمانندی: « به شب تو شهر خودمون مو بچه بودم، شونزده سالم بود… رو روز بعد… رو روز… بازم شونزده سالم بود… ولی دیگه بچه نبودم…»